

فصلنامه مطالعات سیاسی
سال هشتم، شماره ۲۹، پاییز ۱۳۹۴
صفحات: ۲۶-۱
تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۵/۲؛ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۴/۷/۹

تحول پارادایمی از نوسازی سیاسی مدرن به پسامدرنیسم: مطالعه موردی احزاب و جنبش‌های اجتماعی جدید

دکتر عبدالعلی قوام* / مختار نوری**

چکیده

مقاله حاضر با تکیه بر رهیافت پارادایمی در تلاش است تا نحوه تحول از پارادایم نوسازی سیاسی مدرن به پسامدرنیسم را به بحث بگذارد. در شکل‌گیری چنین تحولی دو دسته عوامل عینی (تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی) و ذهنی (تحولات معرفت‌شناختی) را می‌توان دخیل دانست، که این پژوهش بر عوامل ذهنی تأکید دارد. بدین صورت که در نتیجه گذار از پوزیتیویسم به عصر پست پوزیتیویسم، پارادایم سیاسی از ساختارگرایی و دولت محوری به سمت تکثرگرایی و ضدیت با ساختار دولت حرکت کرده است. چنین وضعیتی را می‌توان در تحول از پارادایم نوسازی سیاسی به عنوان پارادایم مسلط به سمت پارادایم نوظهور پست مدرنیسم مشاهده کرد. در نتیجه چنین تغییراتی شیوه کنش سیاسی نیز دچار دگردیسی عمیقی شده است، چرا که قدرت و سیاست به عنوان مفاهیمی اصلی از سطح کلان دولت فرود آمده‌اند و در تمام لایه‌های اجتماع جاری شده‌اند. این پژوهش می‌کوشد نشان دهد چگونه در اثر تحولات پارادایمی صورت گرفته در عرصه معرفت‌شناسی، پارادایم سیاسی نیز دچار تغییر شده و شیوه عمل سیاسی دیگر نه صرفاً در چارچوب احزاب سیاسی بلکه در بستر جنبش‌های اجتماعی جدید قابلیت طرح و بحث یافته‌اند. فرض اساسی مقاله حاضر بر این اصل استوار است که تحولات علوم بشری و از جمله علم سیاست در ارتباط کامل با تحولات پارادایمیک معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه است.

کلید واژه‌ها

تحول پارادایمی، نوسازی سیاسی، پوزیتیویسم، توسعه، پسامدرنیسم، پست پوزیتیویسم، احزاب سیاسی، جنبش‌های اجتماعی جدید.

s_aghavam@hotmail.com

* استاد گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران

** دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات تهران، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
nouri.mokhtar63@gmail.com

مقدمه

به گمان بسیاری از اندیشمندان بنیان متافیزیک غرب و تمام خرده گفتمان‌های آن که اصولاً با عنوان مدرنیته از آن‌ها نام برده می‌شود، بر پایه انگاره توسعه، پیشرفت و ترقی قرار دارد. تبارشناسی گفتمان توسعه نشان می‌دهد نظریات متعددی که پدیدار شدند عمدتاً ملهم از ذهنیت مدرنیته، بر منطق دوانگاران‌های از خود و دیگری، توسعه یافته و عقب‌مانده، جامعه سنتی و مدرن و... تأکید داشتند (قوام، ۱۳۸۴: ۲۵۸-۲۵۵). اما به‌طور مشخص مباحث مربوط به توسعه بعد از جنگ جهانی دوم بویژه در ایالات متحده آمریکا مطرح شد. زمینه‌های تاریخی همچون استقلال مستعمرات در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و ظهور دولت‌های جدید در جهان سوم سبب شد این کشورهای تازه استقلال یافته به دنبال الگوی مناسب برای توسعه و بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی خود برآیند. در چنین شرایطی در اواخر دهه ۱۹۵۰ میلادی، پارادایم مدرنیزاسیون بر مطالعات توسعه حاکم گردید. این پارادایم در فضایی حاکم شد که آمریکا به عنوان رهبر جهان سرمایه‌داری تلاش می‌کرد تا با ارائه الگوهای لازم ارتباط این گونه کشورها را با نظام سرمایه‌داری جهانی حفظ کرده و از وابسته شدن آن‌ها به بلوک شرق نیز جلوگیری کند. در این راستا نخبگان سیاسی آمریکا تشویق شدند تا وضعیت کشورهای جهان سوم را بررسی کنند. از این رو کمیته تحقیقاتی اجتماعی به سرپرستی «گابریل آلموند» تشکیل شد و این گروه در نهایت مکتب مسلطی را در مطالعات توسعه پایه ریزی کرد که از آن به عنوان مکتب مدرنیزاسیون یاد می‌شود. اگر چه پارادایم نوسازی و مدرنیزاسیون از نظر زمانی در فردای جنگ جهانی دوم شکل گرفت، اما این پارادایم به لحاظ تئوریک ریشه در نظریات تکامل‌گرایانه (نظریات اسپنسر، دورکهایم، وبر، تونیس و...) و کارکردگرایانه (نظریات پارسونز) دارد (سو، ۱۳۸۶؛ کلایو اسمیت، ۱۳۸۰). در ادبیات علوم اجتماعی شاهد تعاریف مختلفی از نوسازی هستیم و علت این امر را باید در واقعیتی چون پیچیدگی و چند بعدی بودن موضوع جستجو کرد. اندیشمندان هر یک بر مبنای زمینه‌های مطالعاتی خود تعریف متفاوتی از نوسازی کرده‌اند. گروهی از منظر جامعه‌شناختی (مور، سیریل بلک، آیزنشتات)، برخی از منظر اقتصادی (روستو)، عده‌ای از حیث روانی (هیگن، مک کللند، لرنر) و افرادی نیز از جنبه سیاسی (پای، آلموند، وربا، هانتینگتون) این مفهوم را مورد ملاحظه و بررسی قرار داده‌اند. این پژوهش به دلیل تأکیدی که بر ابعاد سیاسی توسعه دارد، صرفاً بر نوسازی سیاسی تمرکز دارد. نوسازی سیاسی دلالت بر گسترش نهادهای دموکراتیک و مشارکت مردم در امور سیاسی دارد.

«ساموئل هانتینگتون» از متفکران برجسته حوزه نوسازی سیاسی، این مفهوم را حاصل افزایش تحرک اجتماعی و مشارکت مردم در امور سیاسی می‌داند. به نظر او عامل اساسی در کنترل نوسازی، ثبات ارزش‌های مشترک و حفظ نظم و تعادل است. وی نهادی شدن تحرک اجتماعی افراد و مشارکت سیاسی آن‌ها را در فرایند نوسازی از شروط اساسی می‌داند. به عبارت دیگر از نظرهانتینگتون نوسازی سیاسی فرایندی است که با گسترش و توسعه ساخت سیاسی جامعه، افزایش مشارکت سیاسی و پیدایش نهادهایی چون احزاب سیاسی و در نهایت دموکراتیک شدن جامعه همراه است (هانتینگتون، ۱۳۷۰).

نکته قابل توجه در نظریات نوسازی سیاسی این است که بسیاری از فعالیت‌ها و اعمال سیاسی در چارچوب احزاب سیاسی شکل می‌گیرد، در تصویری کلان‌تر می‌توان گفت اصولاً در مدرنیته سیاسی، رفتار و اقدام سیاسی در درون مجموعه‌ای از فرایندهای مدیریت نخبگان و مشارکت توده‌ای جریان می‌یافت که عموماً حکومت و فعالیت رسمی سیاسی نامیده می‌شود. مشارکت در سیاست رسمی به چند شکل صورت می‌گرفت که می‌توانست بر مبنای میزان مشارکت نشان داده شود: رأی‌گیری برای یک حزب سیاسی، تعلق داشتن به یک گروه سیاسی و عضو پارلمان شدن. به هر حال، مدرنیزاسیون با گسیختن از ارزش‌های کهن و هم‌چنین سرسپردگی و اعتماد به گروه‌های سیاسی و احزاب آغاز شده بود (گیبینز و ریمر، ۱۳۸۱: ۱۴۰-۱۴۱). با این وجود پارادایم نوسازی و مدرنیزاسیون از جنبه‌های مختلف مورد انتقاد قرار گرفته است، که انتقادات پست مدرن‌ها را می‌توان یکی از مهم‌ترین چالش‌های وارده بر پارادایم مذکور به حساب آورد. رویکرد پست مدرن قبل از همه چیز بیانگر نوعی واکنش علیه مدرنیسم و به تعبیری نوعی حرکت، انحراف یا گسست و فاصله گرفتن از آن به شمار می‌رود. به تعبیر «ژان فرانسوا لیوتار»، هسته اصلی پست مدرنیسم در عدم اعتماد یا ناباوری کلی و عمومی نسبت به هرگونه نظریه‌ها و کاربست‌های کلان، نفی هرگونه ایدئولوژی‌ها، آموزه‌ها، اعتقادات، دکترین‌ها و در یک کلام نفی هرگونه فرا روایت‌ها یا روایت‌های کلان در تمامی عرصه‌های دانش، شناخت و معرفت بشری دانست (لیوتار، ۱۳۸۴).

اینک مساله آن است که چگونه معرفت‌شناسی و ارزش‌های پست مدرن با رفتار و شیوه عمل سیاسی ارتباط پیدا می‌کند؟ در چارچوب مساله اصلی نوشتار به این پرسش می‌توان اینگونه پاسخ داد که پست مدرن‌ها عمدتاً از کنش مستقیم سیاسی و فعالیت‌های عمومی از طریق جنبش‌های اجتماعی جدید حمایت می‌کنند تا از طریق فعالیت در گروه‌های ذی نفع و

احزاب سیاسی سنتی. از این رو همسو با «کلاوس اوفه» می‌توان گفت که ما شاهد تغییر مسیر سیاست از «سیاست قدیمی» به «سیاست جدید» هستیم. منظور ما فرایند تدریجی تغییر مسیر جامعه به سمت منافع، وابستگی‌ها، صف‌بندی‌ها، عضویت‌ها، مشارکت‌ها و رفتارهای جدید است که بیشتر حول مباحث و محورهای هویتی، قومی، جنسیتی، زیست محیطی و غیره سامان یافته‌اند (اوفه، ۱۳۸۶).

با توجه به مباحث مذکور این پژوهش در تلاش است تا سه موضوع را به بحث بگذارد؛ اول اینکه به لحاظ معرفت‌شناسی، نحوه گذار از پوزیتیویسم به پست پوزیتیویسم را تشریح کند، دوم اینکه در بستر چنین تحول معرفت‌شناسانه‌ای به چگونگی تحول سیاسی پارادایمی از نوسازی سیاسی به پسامدرنیسم بپردازد، و در نهایت نشان دهد که چگونه در اثر تحولات دو گانه مذکور، دستور کار و شیوه عمل سیاسی از احزاب سیاسی در پارادایم نوسازی به سمت جنبش‌های اجتماعی جدید در پارادایم پست مدرنیسم تغییر کرده است.

از رهگذر بررسی چنین موضوعاتی می‌توان به مساله‌ای تحت عنوان «ترکیب علم و سیاست» دست یافت. قطعاً در شکل‌گیری این تغییر و تحولات پارادایمی عوامل متعددی دخیل بوده‌اند، که می‌توان این عوامل را به دو دسته‌ی عوامل ذهنی و عینی تقسیم کرد. منظور از عوامل عینی تحولاتی است که به صورت ملموس در جوامع معاصر شکل گرفته است. جامعه معاصر در نیمه دوم قرن بیستم تکثیر فوق‌العاده‌ای یافته و این امر سبب شده تا بسیاری از نظریات ذات‌گرایانه‌ی کلاسیک کارآمدی چندانی در توضیح جامعه معاصر نداشته باشند. از این رو روی آوردن به نظریات نسبی‌گرایانه و ضد مبنایگرایانه را می‌توان ثمره پیچیدگی جامعه معاصر قلمداد کرد. اما این پژوهش تمرکز خود را بر عوامل ذهنی خواهد گذاشت و مدعی است که در نتیجه تغییر و تحولات فکری و معرفتی‌ای که در حوزه معرفت‌شناسی رخ داده است، پارادایم سیاسی نیز دچار چرخش و دگردیسی شده است. اگر چه این نوشتار نقش عوامل عینی را در شکل‌گیری تحول پارادایمی حادث شده کم‌رنگ نمی‌داند، اما بیشتر تلاش خواهد کرد تا نقش عوامل ذهنی و تأثیرات آن بر وقوع جابجایی پارادایمی از نوسازی سیاسی به پسامدرنیسم را نشان دهد. مباحث مطرح شده در نوشته حاضر به طور عمده به مطالعه سیاست در سطح شناختی مربوط می‌شود و ابعاد روش‌شناسانه آن می‌چربد. نویسنده می‌کوشد در چارچوب یک رشته مباحث شناخت‌شناسانه، دستاوردهای فلسفی و علمی پسااثبات‌گرایی را برای سیاست ارزیابی کند.

۱. تحولات معرفت شناختی ناشی از منازعه پوزیتیویسم و پست پوزیتیویسم

در زمانه ما سیاست و سیاست ورزی در معرض بحران‌های شالوده شکن فراوانی قرار گرفته‌اند، زیرا از یکسو دوران نظریه‌ها و گفتمان‌های سیاسی‌ای که تأکید خود را صرفاً بر صاحبان ابزار تولید و شیوه‌های تولید استوار نموده و روابط قدرت را حافظ منافع آنان می‌دانستند، گذشته است و به دورانی رسیده‌ایم که در آن شیوه‌های باز نمود بر شیوه‌های تولید ارجحیت یافته‌اند. به این ترتیب، چنگ اندازی به داریی‌های گفتمانی و یا ثروت‌های مفهومی جایگزین توجه به ثروت‌های مادی و یا حکومتی محض شده‌اند. در نتیجه تلاش پسامدرنیستی، «امر سیاسی» از حصارهای تنگ و باریک گفتمان‌های سنتی که در بستر آن‌ها به هر آن چیزی اطلاق می‌شد که به دولت و احزاب مربوط می‌شود و سیاست نیز به عنوان رسیدگی به امور عمومی جمعی از مردم که بر حسب اتفاق و یا به حکم انتخاب خود گرد هم آمده‌اند فهم می‌شد، رهایی یافته و در قلمرو بسیاری از مقولات انسانی وارد شده و خود را جنبه‌ای از روابط اجتماعی و به عنوان فرآیند عمومی شدن درون جوامع انسانی مطرح کرده است (تاجیک، ۱۳۹۰: ۵۰-۴۹).

نظر به چنین تحولاتی و برای نشان دادن تغییر پارادایمی صورت گرفته از نوسازی سیاسی به پسامدرنیسم، نوشتار حاضر از حیث روش شناسی بر روش پارادایمی تکیه خواهد کرد. آنچه در این طی طریق مدرسان و عصای دست ما محسوب می‌شود، مفهوم «پارادایم» است. استعمال این مفهوم در معنای فنی‌اش برای اولین بار از سوی «توماس کوهن» متداول گشت. از نظر وی، پارادایم متشکل از تعهدی مفهومی، نظری، ابزاری و روش شناختی است. پارادایم مجموعه پنهان در هم بافته‌ای از عقاید نظری و روش شناختی است که امکان‌گزینش و ارزیابی و انتقاد را فراهم می‌سازد (ابادری، ۱۳۹۰: ۴۴). کوهن در کلیتی فراگیر پارادایم را سرمشق علمی معین و حاکم بر علم هنجاری می‌داند که اصول موضوعه، روش شناسی، شیوه شناخت، روش‌ها و فنون پژوهش علمی و چشم انداز نظر به هستی را دربرمی‌گیرد. به عبارت دیگر، پارادایم سرچشمه روشن و مسائل میدانی و استانداردهای حل مسائل است که اجتماعی علمی بالغ آن در زمانی مفروض پذیرفته است (کوهن، ۱۳۸۳). «توماس کوهن» تاریخ علم را جایگزین شدن پارادایمی به دست پارادایم دیگری می‌داند. تا زمانی که پارادایم مسلط بتواند به حل مسائل ادامه دهد، علما و دانشمندان وابسته به آن پارادایم به کار خود ادامه می‌دهند، اما زمانی که پارادایم مسلط با موارد خلافی روبرو می‌شود کارکرد پارادایم دچار اشکال می‌شود.

احساس عدم اطمینان و ناخرسندی از چارچوب فکری سنتی شیوع پیدا می‌کند و حالت عصبی فزاینده‌ای در میان دانشمندان ایجاد می‌شود. بنابراین از نظر کوهن انقلاب علمی زمانی رخ می‌دهد که موارد خلاف به ساختار اساسی پارادایم مسلط حمله کنند و در نتیجه آن پارادایم سقوط می‌کند و پارادایم جدید به جای آن می‌نشیند (اعتماد، ۱۳۷۵: ۱۵۶). براساس مفهوم و رویکرد پارادایمی، نویسنده این سطور مسامحتاً روش علمی در دوره‌های اخیر را به دو پارادایم پوزیتیویسم و پست پوزیتیویسم تقسیم کرده است. هر یک از این پارادایم‌ها در دوره تاریخی خاصی به‌عنوان سخن اصلی مطرح بوده‌اند، که هم واقعیت و هم مرز بین علم از غیر علم را مشخص ساخته‌اند. کلیه پارادایم‌ها (چه سیاسی و چه علمی) برای مشروعیت بخشی به خود متکی به اصول معرفت شناختی خاصی خواهند بود. پارادایم‌های نوسازی و پست مدرنیسم نیز از این قاعده کلی مستثنی نیستند. بدین صورت که پارادایم نوسازی متکی به مبانی معرفت شناختی پوزیتیویستی بوده و پست مدرنیسم نیز از رویکرد پسا اثبات گرایی و اصول و دقایق آن الهام می‌گیرد. از این رو لازم است که قبل از هر چیزی به تشریح منازع پوزیتیویسم و پست پوزیتیویسم از حیث ابعاد معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و روش‌شناسی بپردازیم.

معنای لغوی معرفت‌شناسی عبارت است از علم یا فلسفه شناخت. به زبان «نورمن بلیکی»، شناخت‌شناسی معطوف به ادعاها یا فرض‌هایی درباره شیوه‌هایی که کسب شناخت در مورد واقعیت را امکان‌پذیر می‌کنند. پرسش اصلی حوزه شناخت‌شناسی این است که شرایط کسب شناخت درباره آنچه وجود دارد چیست؟ (های، ۱۳۸۵: ۱۰۹). در این چارچوب اندیشمندان معتقد به پوزیتیویسم بر آن بودند که اولاً حقیقتی عینی وجود دارد که می‌توان آن را کشف کرد، ثانیاً عقل تنها ابزار کشف این حقیقت بوده، ثالثاً تجربه حسی یا مشاهدتی، طریقی معتبر و بی‌بدلیل برای استدلال می‌باشد، و بالأخره اینکه آن‌ها معتقد بودند که می‌توان بین مشاهده‌گر و امر مورد مشاهده او تمایز قائل شد. با این اوصاف می‌توان گفت نگرش اثباتی روش توصیفی است و نه تجویزی، یعنی بین نظریه و جهان خارج تفکیک قائل شده و با فرض جهان خارج به عنوان طبیعت، صرفاً به تقریر اوضاع و احوال جهان می‌پردازد، بدون اینکه مشاهده‌گر ذهنیت و علایق خود را تقریر امور جهان دخالت دهد. نقد پسا اثبات‌گرایان بر نگرش اثباتی و همه‌نحله‌های معتقد به این روش این است که مگر می‌توان جهان را به صورت بی‌طرفانه مشاهده و بدتر از آن گزارش کرد؟ مگر اینگونه نیست که ما نسبت به امری که گزارشش می‌کنیم نمی‌توانیم بی‌طرف باشیم؟ اینک سوال این است که پست پوزیتیویست‌ها با نفی

نگرش پوزیتیویستی به قضایا از چه روشی استمداد می‌جویند؟ در پاسخ به این پرسش است که باید دقایق و اصول تحلیل پست پوزیتیویستی را توضیح داد. آن‌ها همانند پوزیتیویست‌ها مفروضاتی به شرح زیر دارند:

(الف) عقل ابزاری (که در نگرش اثباتی اساسی‌ترین وسیله شناخت است)، وسیله‌ای برای اعمال سلطه و انکار تفاوت‌هاست و سودای یکسان‌سازی دارد (نصری، ۱۳۸۵: ۱۳-۱۲)؛

(ب) آگاهی و شناخت محصول ساخت اجتماعی است و مفاهیم معنایی ازلی ندارند که در کشف آن‌ها بکوشیم، معنای مفاهیم را کشف نمی‌کنیم، بلکه این معانی را به آن‌ها نسبت می‌دهیم (برگر و لوکمان، ۱۳۷۵: ۲۴۵)؛

(پ) نمی‌توان مشاهده گر و موضوع مورد مشاهده را از یکدیگر تفکیک نمود، مشاهده‌گر نمی‌تواند ذهنیت و علائق خود را به حالت تعلیق درآورد؛

(ت) امور بومی بر امور جهانی، مسائل عینی بر مسائل ذهنی و موارد خاص بر موارد عام تقدم دارند (کوال، ۱۳۷۹: ۶۱). بنابراین مشاهده می‌شود که چگونه پارادایم انتقادی پست پوزیتیویستی از نظر معرفت‌شناختی، رهیافت اثبات‌گرا و تلاش برای تدوین عبارت عینی و از لحاظ تجربی قابل واریسی در مورد جهان اجتماعی را زیر سوال می‌برد. پسااثبات‌گرایان از نظر روش شناختی نیز هژمونی روش علمی واحد را رد می‌کنند و از تکثیر رهیافت‌ها دفاع می‌کنند و بر اهمیت راهبردهای تفسیری تأکید دارند. آن‌ها از حیث هستی‌شناسی نیز برداشت‌های عقل‌گرایانه از سرشت و کنش انسانی را به چالش کشیده‌اند، سرشت بشر را ثابت نمی‌دانند و برآنند که شرایط اجتماعی در هر مقطع زمانی به آن شکل می‌دهد. آنان بر ساخت اجتماعی هویت کنش‌گران تأکید دارند و مفاهیم و اندیشه‌های خود را با توجه به تغییر موضوعاتی که در پی فهم آن‌ها هستند تعدیل و تنظیم می‌کنند و نهایت این‌که در تمام موارد فوق با هر تغییری ارتباط برقرار می‌کنند و با تأکید بر روش‌های ارتباطی متنوع، باعث گسترش حلقه‌های ارتباطی و افزایش گستره تعاملی خود می‌گردند. بدین ترتیب آنان به گسترش مفهومی پرداخته و هفده ارتباطات را گسترش می‌دهند (خضری، ۱۳۸۷).

۲. تحول پارادایمی از نوسازی سیاسی به پست مدرنیسم

اصولاً رهیافت نوسازی، کوششی چند رشته‌ای برای مطالعه وضعیت توسعه در جهان سوم بوده است. این رهیافت از دهه ۱۹۵۰ به بعد در کشورهای غربی و به‌ویژه ایالات متحده آمریکا

مورد توجه پژوهشگران قرار گرفت. در این گونه مطالعات تلاش بر آن بود که تصویری از جامعه مطلوب که کشورهای غیرغربی نسبت به آن آگاهی و شناخت ندارند ارائه شود. بر همین اساس جامعه شناسان بر دگرگونی متغیرهای الگویی و تنوع ساختاری، اقتصاددانان بر اهمیت سرمایه‌گذاری‌های مولد و سیاست‌شناسان عمدتاً بر بالا بردن ظرفیت یا توانایی‌ها و قابلیت‌های نظام سیاسی تأکید داشتند (قوام، ۱۳۸۲؛ ۱۰۴-۱۰۵).

هر یک از نظریه پردازان نوسازی در فضای پوزیتیویستی کوشیده‌اند براساس رشته تخصصی خود تعریفی از توسعه ارائه و تجویز نمایند. نوسازی که مبدأ و منتهای آن مدرنیته است، به تأثیر از تئوری تکاملی و مکتب فلسفه تاریخ و با توجه به تجربه تاریخی اروپا و غرب، به عنوان فرایندی عام و همگانی تلقی شد که طی آن جوامع از حالت سنتی، روستایی و کشاورزی به حالت مدرن، شهری و صنعتی متحول می‌شدند. این فرایند ابتدا به عنوان «غربی سازی» و سپس به عنوان نوسازی و مترادف با توسعه به کار رفت (موثقی، ۱۳۸۵).

متفکران این رهیافت در توصیف جامعه مدرن ویژگی‌هایی را مطرح کردند که در واقع معنی و محتوای نوسازی و توسعه از دیدگاه آنان می‌باشد. از جمله این ویژگی‌ها عبارتند از: فردگرایی، کثرت گرایی، تحرک اجتماعی، انفکاک ساختاری و تخصصی شدن گسترده نقش‌ها و وظایف، حاکمیت قانون، تحزب، صنعتی شدن، گسترش سواد و شهرنشینی، دنیوی سازی و سکولاریسم، تقویت فرهنگ و جامعه مدنی، مشارکت سیاسی و دموکراسی، آزادی و برابری سیاسی، عدالت و ظهور دولت-ملت (موثقی، ۱۳۸۳: ۲۳۱). محققان نوسازی معتقدند که نوسازی فرایندی مرحله‌ای، یکنواخت ساز، برگشت ناپذیر، پیشرونده، مدت دار، دگرگون ساز، تسری بخش و سیستماتیک است. هدف آن‌ها تشریح الگوهای کلی، روندهای عام و دیدگاه‌های مشترک نسبت به توسعه جهان سوم است. آنان در پی موارد منحصر به فرد و تعمیم ناپذیر نیستند (قوام، ۱۳۸۲: ۱۰۵).

بدین ترتیب تکامل گرایی با کارکردگرایی و اثبات گرایی پیوند خورد و تأثیر عظیمی بر نظریه پردازان نوسازی در قرن بیستم گذاشت. ناگفته پیداست که پارادایم نوسازی در ابعاد چهارگانه اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و روانی مطرح شده بود، که در این پژوهش به دلیل اهمیت موضوع صرفاً به نوسازی سیاسی و به طور خاص نقش احزاب در روند توسعه سیاسی پرداخته خواهد شد.

هانتینگتون، آلموند، پاول، وربا، پای، کلمن، لاپالمبارا، واینر، اورگانسکی، اپتر و رکان از آن دسته اندیشمندان حوزه نوسازی سیاسی هستند که با مطالعات تطبیقی خود سعی داشتند تا نشان دهند که چگونه می‌توان از جامعه سیاسی سنتی به جامعه مدرن حرکت کرد. درباره سطح تحلیل باید خاطر نشان کرد که واحد مطالعه این متفکران، دولت-ملت است و شاید بتوان گفت که اصولاً نظریه‌های نوسازی، نظریه‌های دگرگونی دولت-ملت‌هاست (همان، ۱۰۵). در حقیقت در بسیاری از موارد هنگامی که مثلاً از بحران‌های توسعه و نوسازی سیاسی سخن به میان می‌آمد، بخش عمده‌ای از دغدغه‌ها متوجه دولت بود، یعنی عبور موفق از بحران‌های گوناگون که حاکی از توسعه و نوسازی سیاسی بود، زمینه را برای افزایش و تحکیم قدرت دولت فراهم می‌ساخت (قوام، ۱۳۸۹: ۲۲۳-۲۲۲).

در چنین فضایی هر یک از متفکران یاد شده در روند نوسازی سیاسی بر موضوع و مفهوم خاصی تمرکز نمودند. به عنوان مثال، «لوسین پای» از هفت بحران اساسی نام می‌برد که جوامع توسعه نیافته در راه دولت-ملت سازی و گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن باید از آن عبور کنند. وی از هفت بحران هویت، مشروعیت، مشارکت، توزیع، ادغام، اقتدار و نفوذ نام می‌برد (قوام، ۱۳۸۴: ۲۶۰). یا می‌توان به نگاه پوزیتیویستی «گابریل آلموند» و همکارانش پیرامون موضوعات مختلف از جمله فرهنگ سیاسی اشاره کرد. آلموند و وربا به سه نوع متفاوت از فرهنگ سیاسی یعنی فرهنگ سیاسی منفعل، تبعی و مشارکتی اشاره می‌کنند، که این سه نوع از فرهنگ می‌توانند نقش‌های مختلفی را در فرایند توسعه سیاسی ایفا کنند (سیف زاده، ۱۳۸۸). با این اوصاف، یکی از مهم‌ترین موضوعاتی که مورد توجه اندیشمندان حوزه نوسازی سیاسی قرار داشت، مساله احزاب سیاسی و نقش آن‌ها در فرایند توسعه سیاسی بود.

لاپالمبارا و واینر در اثر مشترک خود «احزاب و توسعه سیاسی» تعریفی از احزاب به دست می‌دهند که متضمن چهار شرط اساسی بوده و مورد قبول اکثر نویسندگان این حوزه قرار گرفته است. این چهار شرط به خوبی ویژگی احزاب و فرق آنها با دیگر تشکلهای سیاسی و اجتماعی را نشان می‌دهد:

نخست آنکه حزب مستلزم وجود سازمان و تشکیلات پایداری است که حیات سیاسی آن از حیات بنیانگذاران آن فراتر باشد، دوم اینکه تشکیلات حزبی دارای سازمانی مستقر در محل همراه با زیرمجموعه‌هایی باشد که در سطح ملی فعالیت داشته و با یکدیگر روابط منظم و متقابلی داشته باشند، شرط سوم آن است که اراده رهبران ملی و محلی سازمان بر کسب قدرت

استوار باشد، و چهارم آنکه حزب باید در پی کسب حمایت عمومی به ویژه از طریق انتخابات باشد (Lapalombara & Weiner, 1966: 6). این دو اندیشمند در همان اثر می‌نویسند سه برداشت اساسی در مورد پیدایش احزاب وجود دارد:

یکی برداشت نهادی که کسانی مانند «موریس دوورژه» و «ماکس وبر» به آن پرداخته‌اند و بر پایه آن حزب با توسعه پارلمانتاریسم و گسترش رأی همگانی رابطه نزدیکی پیدا می‌کند. دیگری برداشت تاریخی - نزاعی که احزاب را شکل تلطیف یافته نزاع‌هایی می‌داند که در تاریخ اروپا وجود داشته است و بیشتر با نظریات کسانی مانند رکان و لیپست هماهنگی دارد. برداشت سوم نیز از زاویه توسعه‌گرایی و گذار از سنت به تجدد به حزب نگریسته است. در این برداشت گاهی احزاب محصول توسعه و گاه عامل آن محسوب می‌شوند (Ibid,7). برداشت توسعه‌گرایانه از حزب مورد توجه اغلب نظریه پردازان توسعه و نوسازی سیاسی از قبیل پای، آلموند وهانتینگتون نیز بوده است. این برداشت بدون توجه به سابقه احزاب، آن‌ها را پاسخ به ضرورتی توصیف می‌کند که در فرایند توسعه سیاسی بوجود می‌آید. در این چارچوب وهانتینگتون وجود نهادهای پایدار و مستقل از یکدیگر از جمله احزاب سیاسی را شرط ضروری توسعه سیاسی می‌داند، زیرا توسعه سیاسی متضمن عقلانی شدن اقتدار، تنوع ساختارهای سیاسی و به خصوص گسترش مشارکت است (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۵۷۵).

در این تصویر احزاب سیاسی برای سازمان دادن و ساخت بخشیدن به مشارکت سیاسی نقش مهمی ایفا می‌کنند و در واقع تمام مکتب کارکردگرا و نظریه‌پردازان مطرح آن همچون آلموند، پاول و وربا که بر ضرورت انفکاک ساختارهای سیاسی به منظور بالا بردن کارایی آن‌ها تأکید دارند، احزاب را نمونه بارز چنین انفکاک ساختاری تلقی می‌کنند. در این دیدگاه احزاب سیاسی محصول توسعه سیاسی و پیچیده شدن ساختاری جامعه تلقی و محسوب می‌شوند (نقیب زاده، ۱۳۸۸: ۲۵).

آلموند و پاول نیز در کتاب «سیاست تطبیقی» به درستی ابراز می‌دارند که احزاب سیاسی در جوامع بسیار پیشرفته کار ویژه‌های متعدد و متنوعی را به انجام می‌رسانند که در آغاز تصور نمی‌رفت. این کار ویژه‌ها را می‌توان به شرح زیر دسته‌بندی کرد:

۱. احزاب سیاسی از طریق نظارت یا نفوذ در ارگان‌های قدرت در اعمال کار ویژه‌های حکومتی و در تدوین، کار بست و تطبیق قواعد مشارکت می‌کنند؛

۲. احزاب سیاسی در میان ساختارهای ارتباطی موجود و مناسب‌ترین مجاری را برای اعمال کار ویژه‌های ارتباطی تشکیل می‌دهند؛

۳. احزاب هم‌چنین از طریق جامعه‌پذیری سیاسی و عضوگیری، در حفظ نظام سیاسی و سازگاری آن با محیط مؤثر واقع می‌شوند؛

۴. و بالاخره مهم‌تر از همه اینکه احزاب سیاسی به دو روند تبدیل بنیادی یعنی پیوند منافع و تجمیع منافع که یکی از کار ویژه‌های سیاسی در نظام‌های جدید است کمک بزرگی می‌کنند. نقش احزاب سیاسی در این فرایند بسیار اساسی است، زیرا تکثیر و تنوع تقاضاهای خاص را به چند موضوع کلی تبدیل کرده و به مرکز تصمیم‌گیری منتقل می‌کنند. این نقش احزاب سیاسی را به حلقه بین جامعه و قدرت حاکم تبدیل می‌کند. نبود چنین حلقه واسطی بین جامعه و حکومت بارها به سردرگمی حکومت‌گران و اتخاذ تصمیم‌هایی انجامیده است که در نهایت به ضرر آن‌ها بوده است. در هر صورت آلموند و پاول احزاب سیاسی را به مثابه ساختار تخصصی تجمیع در جوامع سیاسی جدید تلقی می‌کنند (آلموند و همکاران، ۱۳۷۶).

در جمع بندی این مباحث همسو با «کلاوس اوفه» می‌توان بیان کرد که در پارادایم سیاسی‌ای که در تمام دوره پس از جنگ جهانی دوم مسلط بوده است و ما آن را به عنوان پارادایم مدرنیزاسیون یا نوسازی سیاسی می‌شناسیم، احزاب سیاسی کنش‌گران جمعی غالب بودند. مذاکرات جمعی، رقابت حزبی و دولت حزبی نمایندگی مکانیزم‌های تقریباً منحصر به فرد حل تضادهای اجتماعی و سیاسی بودند (اوفه، ۱۳۸۶: ۱۸۹).

اما در دهه‌های اخیر نه تنها کنش‌گری مسلط احزاب سیاسی، بلکه به طور کلان‌تر پارادایم نوسازی از زوایای مختلف به چالش کشیده شده است. بسیاری بر این باورند که فرضیات کلیدی پارادایم نوسازی و مدرنیزاسیون که در فضای ایدئولوژیک جنگ سرد تجویز شده‌اند، خیلی زود ناکافی بودن خود را در عرصه‌های سیاسی و تحلیلی ثابت کردند. نه تنها مکاتب فکری، بلکه سیاستمداران نیز بر این باور شدند که پروسه نوسازی ناکافی بوده است. مخالفین در مقابل کلی‌گویی‌های پارادایم نوسازی به سمت تحلیل‌های جزئی و زمینه‌گرا تغییر جهت داده‌اند (Tornquist, 1999). یکی از نارسایی‌های عمده ادبیات نوسازی به واسطه غلبه نگرش پوزیتیویستی، تجزیه ابعاد فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی توسعه و بویژه تقلیل توسعه به رشد اقتصادی بود که آثار منفی و واکنش‌های حادی را حتی نسبت به کل پروژه مدرنیته، نوسازی و توسعه در جهان سوم بوجود آورد. از پایان جنگ جهانی دوم به بعد توسعه مترادف با

رشد اقتصادی تلقی شد و سازمان ملل نیز با خوشبینی این ایده را پذیرفته و رواج داد و دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ را دهه‌های توسعه برای جهان سوم نامید. اما در عمل مسائل مناطق توسعه نیافته نظیر فقر، گرسنگی، خشونت و سرکوب و جنگ و نظامی گری و کلاً عقب ماندگی نه تنها حل و رفع نشد، بلکه مسائل جدیدی نظیر استثمار شدید زنان و کودکان، کاهش منابع طبیعی، آلودگی محیط زیست، بحران بدهی‌ها، شکاف رو به تزاید شمال و جنوب و غیره در این مناطق رخ نمود. بدین ترتیب سازمان ملل رسماً دهه ۱۹۸۰ را یک دهه از دست رفته برای جهان سوم خواند. به تدریج سازمان ملل در گزارش‌های خود تغییر توسعه اجتماعی و برقراری تعادل میان ابعاد فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی توسعه و تغییرات کیفی، فراتر از کمی، و ارتقاء کیفیت زندگی را مورد توجه قرار داد. بدین ترتیب روشن شد که حوزه‌های مربوط به جامعه، اقتصاد و سیاست را نمی‌توان از هم جدا کرد و فراتر از بُعد اقتصادی، کم کم با طرح این سوال که توسعه چه چیزی مد نظر است، ابعاد انسانی توسعه مورد توجه بیشتری قرار گرفت. گروهی از محققان مستقل طی بیانیه‌ی «کوکویوک» تأکید ورزیدند که هدف توسعه نه توسعه اشیاء بلکه توسعه بشر باید باشد و هر گونه فرایند رشدی که به جای تأمین نیازهای اساسی بشر، آن‌ها را نادیده بگیرد یک نوع تغییر هجوآمیز از توسعه است. این بیانیه هم چنین بر ضرورت تنوع و تعقیب راه‌های متفاوت به سمت توسعه و نیز بر هدف خود اتکایی و ضرورت انجام تغییرات بنیادی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تأکید ورزید (موثقی، ۱۳۸۳: ۲۳۵-۲۳۸). ما حاصل سخن اینکه پارادایم نوسازی با چالش‌های بسیار جدی مواجه گردید، به گونه‌ای که برخی از متفکران به تجدیدنظر در پارادایم نوسازی دست زدند. اما در این میان پست مدرن‌ها انتقادات نهایی را بر تفکر مدرنیستی در بحث توسعه وارد کردند و اعلام داشتند که اهداف مدرنیست‌ها مختص یک تمدن خاص است و قابلیت تعمیم در بقیه جوامع را ندارد و اصولاً الگوی مدرنیستی را غیرقابل انطباق با کشورهای جهان سوم تلقی کردند. منتقدین از بستری فلسفی و نظری و بر پایه آموزه‌های پست مدرن اهداف و غایات توسعه را نشانه رفتند، تا این زمان معنا و هدف توسعه واحد و یکسویه تلقی می‌شد، ولی از این پس و به تمسک از معرفت‌شناسی پسااثبات‌گرا، نسبی‌گرا و ناهمگون پست مدرن، مفهوم توسعه از معنای تک‌گویانه خود تهی شده و شالوده فرا روایت توسعه فروپاشیده می‌شود. چند پارگی اندیشه پست مدرن، سیمای یکپارچه فرد مدرن را متزلزل ساخته و به جایش سوژه پست مدرن را به صحنه آورده

که ماهیتی پاره پاره و چندگانه دارد. روشن است که برای چنین سوژه‌ای مفهوم توسعه متفاوت از توسعه خطی و روایت تک مدارانه غربی است (قزسغلی و میرخوشخو، ۱۳۸۹). پست مدرن‌ها با بازگشت به تاریخ و تفاسیر جدید از آن، به رد نظریه‌های عمومی و کلان پرداخته و به جنگ کلیت و کل نگری برخاسته‌اند. اینان تکیه خود را بر ناهمگونی‌ها و نه همگونی‌ها گذاشته و به جای واحد تحلیل زمانی مکانی همه جا - همیشه، واحد هم این جا و هم اکنون را مورد تحلیل خود قرار دادند و با تأکید بر اصل کثرت گرایی، بررسی عامیت را کنار گذاشته و بررسی محلی را اصیل و عملی انگاشته‌اند. آن‌ها بر خلاف ایده ناشی از روشنگری، وجود یک مسیر همگون تاریخی برای پیشرفت تمامی بشر را نفی می‌کنند و طرفدار جهت‌های متفاوت تحول و ترقی هستند، بدین معنی که کشورها می‌توانند مسیرهای متفاوتی از مسیر غرب را طی کنند (تاجیک، ۱۳۷۷: ۹۳-۹۲).

منطبق با تحلیل گفتمانی «میشل فوکو» و دیگر اندیشمندان پست مدرن، گفتمان توسعه برای حفظ سلطه ایجاد شد و طی آن واقعیات جوامع توسعه نیافته در قالب یک گفتمان یا پارادایم یا ایدئولوژی، در پیوند با منافع صاحبان قدرت و ثروت در دنیای غرب، بازسازی و تحریف شد و دانشی از جمله در حوزه علوم اجتماعی برای جهان سوم خلق شد که به جای کشف حقیقت و شناسایی واقعیت آن طور که بود، واقعیات این جوامع را آن گونه که خود می‌خواست برای آن‌ها ساخت و پرداخت و بیان نمود و افراد و گروه‌ها و ملل مختلف را سوژه و موضوع مطالعه خود قرار داد (Escobar, 1995: 3-12).

این گونه است که «ادوارد سعید» نیز به پیروی از فوکو و آموزه‌های ساختار شکنانه دریدا، هجمه ای شالوده شکن را بر فرا گفتمان «شرق شناسی» که در بستر آنچه لیوتار فراروایت مدرنیته و غرب می‌خواند، آغاز نمود. به بیان دیگر، سعید از منظری متمایل به غیر و از رهگذر بی‌اعتمادی و شکاکیت نسبت به کلان روایت‌ها، مرکزیت زدایی از غرب و نقد متافیزیک حضور غربی، کوشید قرائتی واساختی از فراگفتمان شرق شناسی که شأنیت صحبت کردن انسان غربی به جای/ برای انسان شرقی را مجاز می‌دانست به دست دهد (تاجیک، ۱۳۸۶: ۴۵-۴۷). در مجموع ادوارد سعید در کتاب شرق شناسی خود که اولین نمونه به کارگیری روش مند تبار شناسی فوکو در موضوعات نوین بود، نظریه و پارادایم نوسازی و مدرنیزاسیون را تداوم شرق شناسی می‌داند (سعید، ۱۳۷۱: ۱۷-۱۶).

در سال‌های اخیر نیز گروهی از روشنفکران منتقد، رویکردهای جدیدی را به منظور فهم مبانی معرفت‌شناختی گفتمان توسعه آغاز کرده‌اند. علاوه بر «ادوارد سعید»، «آرتور شبر»، «تیموتی میچل»، «ندروین پیترز» و «آرتو اسکوبار» گفتمان توسعه را به اروپا مداری متهم کرده‌اند. گفتمان توسعه از منظر آنان استراتژی است که هدف آن، حفظ هژمونی غربی است. از نظر آنان، گفتمان توسعه روابط مبتنی بر سلطه و بهره‌کشی را عقلانی می‌کند، نقش عوامل خارجی را در توسعه نیافتگی نادیده می‌گیرد و در نهایت تصویری از جوامع غیرغربی عرضه می‌کند که بر مبنای آن، این جوامع تا آخر نیازمند ارشاد و راهنمایی جهان توسعه یافته هستند. بدین گونه گفتمان توسعه، جوامع غیرغربی را در نسبت با جهان اول «غیر» معرفی می‌کند و متقابلاً در چارچوب تحلیل دانش - قدرت به بررسی آن می‌پردازد (قزلسفلی و میرخوشخو، ۱۳۸۹: ۲۲-۲۱).

در این راستا، «دیوید اسلیتر» استاد جغرافیای دانشگاه لوبارو انگلستان معتقد است که مفهوم سازی توسعه توسط بینش جغرافی - سیاسی غرب ایجاد شد. از نظر او، نظریه نوسازی بازتاب اراده معطوف به قدرت مکانی بود، قدرتی که درصدد مطیع ساختن، مهار و همگون سازی جهان سوم به مثابه دیگری بود. از نظر اسلیتر، اراده سیاسی که نوسازی را تشدید می‌کرد، در پذیرش تفاوت به عنوان استقلال و خود مختاری با شکل بزرگی مواجه بود (پیت وهارت ویک، ۱۳۸۹: ۲۰۵). «آرتو اسکوبار» انسان‌شناس کلمبیایی و استاد دانشگاه ماساچوست نیز مباحث جدید را در این حوزه ارائه کرده است. او به تبعیت از «میشل فوکو» طرح‌هایی جهانی عقل را با جنبه تاریک و منفی سلطه غرب مقایسه کرد. دانش معقول و مستدل با استفاده از زبان آزادی، در دنیای متجدد و نوگرا سیستم‌های جدید قدرت بوجود آورد، که از نظر وی توسعه یکی از زبان‌های اصلی قدرت بود (Escobar, 1984). بنابراین ملاحظه می‌شود که چگونه اندیشمندان پست مدرن به انتقاد و ساختارشکنی از پارادایم نوسازی پرداختند و در مواجهه با رویکرد یکسان ساز این پارادایم در فرایند توسعه از رویه‌ها و سویه‌های متکثر و بعضاً متعارض دفاع نمودند. دغدغه این پژوهش صرفاً به انتقادات کلی از پارادایم نوسازی ختم نمی‌شود، بلکه نویسنده به صورت جزئی‌تر در تلاش است تا در نتیجه تحول پارادایمی از نوسازی سیاسی به پسامدرنیسم، شیوه چالش‌گری جنبش‌های اجتماعی جدید را در مواجهه با احزاب سیاسی بررسی کند و نشان دهد که چگونه در اثر تغییر و تحولات پارادایمی صورت گرفته شیوه عمل و کنش سیاسی دیگر نه صرفاً در چارچوب احزاب سیاسی

آن گونه که اندیشمندان نوسازی معتقد بودند، بلکه در قالب جنبش‌های اجتماعی جدید و در بستر پارادایم پست مدرن قابلیت بحث یافته‌اند.

۳. گذار از احزاب سیاسی به جنبش‌های اجتماعی جدید؛ تحول در کنش اجتماعی

پست مدرنیسم به منزله اصلی‌ترین مناظره حاکم بر حوزه اندیشه سیاسی در دو دهه اخیر، تحولات و چرخش‌های گسترده‌ای، در نوع نگاه به سیاست و امر سیاسی ایجاد کرده است. بی‌تردید، نظر به تحولاتی که پست مدرنیسم در نحوه مطالعه سیاست و فرایندهای سیاسی ایجاد کرده است، چرخش اساسی پدید آمده است که به دلیل ضرورت درک تحولات حوزه فکری، روز آمد نمودن نگرش‌ها و طرز تلقی‌ها از امر سیاسی و فهم دستور کارهای جدید سیاسی، نیازمند تأمل و واکاوی هر چه بیشتر است.

نقد ساختارها و چارچوب‌های کلان و چشم‌اندازهای تحلیلی ناشی از آن، نظیر طبقه، حزب و دولت، گرایش به مطالعه میکروفیزیک قدرت، جنبش‌های جدید اجتماعی و ماهیت منفرد سوژه در تحلیل سیاسی، از بارزترین جلوه‌های چرخش پست مدرن در حوزه سیاست است. در این چارچوب، پست مدرنیسم به مثابه رژیم‌ی از معانی، مدلولات، نظام الگویی و چارچوب هنجاری، درصدد است با نقد بسیاری از مفروضات تعیین کننده در حوزه سیاست مدرن و دیدگاه‌های سنتی نسبت به انسان، بر اهمیت فرد در انتخاب ارزش‌ها، ترجیحات و رویکردهایش تأکید کند. سیاست در معنای جدید آن همراه با منافع، مشارکت‌ها و رفتارهای جدید است و در ارتباط با مسائلی نظیر محیط زیست، حقوق زنان، جنسیت و چیزی خصوصی‌تر و ملموس‌تر نظیر بدن و شکل‌گیری سوژه صورت‌بندی می‌شود (نظری، ۱۳۸۸: ۲۱۱-۲۱۰). به هر حال نقطه عزیمت پست مدرنیسم به شکل‌گیری جریان‌ات سیاسی در دهه ۱۹۶۰، شکست احزاب چپ و راست، بن بست فراروایت‌های ایدئولوژیک، استقبال از جنبش‌های نوین اجتماعی، و ضرورت ارائه نگرش‌های جدید در تحلیل سیاست و امر سیاسی باز می‌گردد. در این راستا «آرتور اسکوبار» برای این باور است که گفتمان جنبش‌های اجتماعی جدید به عرصه متماز کنکاش فکری و کنش سیاسی جدید تبدیل شده است. او معتقد است که می‌توان میان بینش انتقادی به توسعه و جنبش‌های اجتماعی جدید ارتباط برقرار ساخت (پیت وهارت ویک، ۱۳۸۹: ۲۱۲).

جنبش‌های جدید متشکل از افرادی هستند که دارای هدف‌ها و هویت‌های مشترک می‌باشند و با این اعتقاد که احزاب سیاسی و گروه‌های ذی نفع نمی‌توانند به اندازه کافی منافع آن‌ها را منعکس ساخته و نمایندگی کنند ظهور پیدا کرده‌اند. تحت این شرایط افراد بدون آنکه به سازمان خاصی تعلق داشته باشند ممکن است احساس کنند که بخشی از آن جنبش‌ها به شمار می‌آیند. اهدافی را که اغلب این جنبش‌ها تعقیب می‌نمایند بیشتر سیاسی است (قوام، ۱۳۸۹: ۱۶۵).

در مورد ظهور جنبش‌های نوین اجتماعی باید خاطر نشان کرد که اصولاً این نوع حرکت‌ها در واکنش به وجود نارسایی‌ها و ظرفیت‌های محدود نهادهای صنفی و نهادهایی نظیر احزاب سیاسی پا به عرصه گذاشته‌اند. به همین دلیل جنبش‌های مذکور مستقل از اتحادیه‌های کارگری سنتی و یا احزاب سیاسی سازمان یافته‌اند. این جنبش‌ها می‌توانند هدف‌های اخلاقی، انتقادی و سیاسی را که به ورای مسائل محلی کشیده شد و وارد عرصه‌های فراملی، منطقه‌ای و جهانی شده است بهتر تأمین نمایند. در واقع باید اذعان داشت که امروزه مطالعه توسعه شکل چند وجهی به خود گرفته، به گونه‌ای که وجوه فراملی و جهانی آن بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد. این موضوع از این جهت حائز اهمیت است که بسیاری از جنبش‌های اجتماعی که از حمایت بیرونی برخوردار نیستند، اهمیت و توان خود را از دست می‌دهند (همان، ۲۳۵). اصولاً تفکرات کلاسیک و مدرن توسعه ساختارگرا بودند. تحت این شرایط، الگوسازی‌هایی در مقیاس وسیع از واقعیت‌های اجتماعی، از طریق تغییرات ساختاری در اقتصاد، دولت و نظام اجتماعی مورد توجه قرار می‌گرفتند. اما در دهه‌های اخیر ناظر تغییر جهتی از دیدگاه‌های ساختار گرایانه به سوی دیدگاه‌هایی که بیشتر دارای جهت‌گیری کارگزاری هستند می‌باشیم. عصر پست مدرن عصر واکنش کارگزاران به ساختارهای سیاسی - اقتصادی موجود است. از این رو سیاست در عصر پست مدرن بیشتر با جنبش‌های اجتماعی جدید ارتباط می‌یابد تا با احزاب سیاسی سنتی و این جنبش‌ها بیشتر از احزاب سنتی به مردم احساس هویت و معنا می‌بخشند. در واقع آن دسته از شهروندانی که سازگاری بیشتری با فرهنگ پست مدرن دارند، کسانی هستند که به احتمال قوی در فعالیت‌های سیاسی جدید مانند کنش مستقیم درگیر می‌شوند و به جنبش‌های اجتماعی جدید تعلق دارند و احتمال درگیر شدن آن‌ها در فعالیت‌های سیاسی قدیمی مانند حزب یا عضویت در گروه‌های فشار بعید است. فعالیت‌های پست مدرنی چندان ساخت‌مند نیستند و به شرکت کنندگان اجازه می‌دهند تا وارد فعالیت‌های مستقیم‌تری شوند.

جنبش‌های جدید اجتماعی پدیده دوران دهه ۱۹۶۰ در غرب و سایر جوامع هستند. آن‌ها شکل قابل انعطاف، راحت و عمومی جامعه بسیار دموکراتیک را به نمایش می‌گذارند که احزاب سنتی و گروه‌های ذی نفع قادر به ارائه آن نبودند (گیبینز و ریمر، ۱۳۸۱).

وسیع‌ترین نگرش‌ها، جنبش‌های اجتماعی جدید را به دگرگونی جامعه از مدرنیته صنعتی به پسا صنعت گرایی و پسامدرنیته ارتباط می‌دهند. این جنبش‌ها عبارتند از: جنبش‌های دانشجویی، جنبش‌های حقوق مدنی، جنبش زنان، جنبش زیست محیطی، جنبش صلح، جنبش ضدنژاد پرستی و جنبش سبزها. این جنبش‌ها از دو جنبه جدید تلقی شده‌اند که عبارتست از: اول اینکه این جنبش‌ها ویژگی‌هایی دارند که آن‌ها را کاملاً از جنبش‌های اجتماعی پیشین متمایز می‌سازد؛ دوم اینکه تازگی این جنبش‌ها نتیجه ظهورشان در متن یک صورت‌بندی جدید اجتماعی است. به عبارت دیگر آن‌ها جدید تلقی می‌شود، چرا که نمادی از روابط اجتماعی و سیاسی جدید هستند. از نظر «کیت نش»، جنبش‌های جدید اجتماعی دارای ویژگی‌های زیر هستند:

الف) غیرابزاری هستند، یعنی بیان‌کننده علایق و نگرانی‌های جهان شمول و اغلب اعتراض آمیز نسبت به وضعیت اخلاقی و نه نماینده منافع مستقیم گروه‌های اجتماعی خاص؛
ب) این جنبش‌ها بیشتر به سوی جامعه مدنی جهت‌گیری شده‌اند نه دولت؛
پ) جنبش‌های جدید به جنبه‌هایی نظیر فرهنگ، شیوه زندگی، مشارکت فعال در سیاست و اعتراض سمبلیک توجه دارند تا به ادعاهای حقوقی، اجتماعی و اقتصادی؛
ت) این جنبش‌ها به شیوه‌های غیررسمی، باز و انعطاف پذیر سازمان‌دهی شده‌اند و از سلسله مراتب، بوروکراسی و حتی گاهی اوقات از قرار دادن شرایطی برای عضویت اجتناب می‌کنند.

ث) جنبش‌های جدید اجتماعی به شدت به رسانه‌های جمعی متکی‌اند و از طریق آن‌ها تقاضاهایشان را مطرح می‌کنند، اعتراضاتشان نمایش داده می‌شود و اندیشه‌هایشان برای تغییر اندیشه و احساس عمومی به گونه‌ای بیان می‌گردد (نش، ۱۳۸۷: ۱۳۲-۱۲۹). جنبش‌های جدید از جهات بسیاری پدیده‌های رسانه‌ای هستند، به این معنا که قادرند تا از رسانه به شکل خیلی بهتری از احزاب سیاسی سنتی استفاده کنند. آن‌ها به خاطر مشاهده پذیر بودن قادرند تا اعضای جدیدی را جذب کنند و به واسطه ترویج یک سبک متفاوت، آن‌ها هم‌چنین به

صورت بازارهای سبک زندگی عمل می‌کنند، عملی که برای احزاب سنتی قابل تصور نبوده است (گیبینز و ریمر، ۱۳۸۱: ۱۴۲-۱۴۱).

مطالب فوق ما را به دومین عاملی می‌رساند که جنبش‌های اجتماعی جدید بر حسب آن «جدید» تلقی می‌شوند، یعنی آن‌ها در زمینه اجتماعی جدیدی واقع شده‌اند. در این ارتباط نظریات متفاوتی از سوی نظریه پردازان معاصر پیرامون جنبش‌های اجتماعی جدید مطرح شده است.

«کلاس اوفه» استدلال می‌کند که رفاه نسبی سوسیال دمکراسی، سطوح بالای آموزش و رشد بخش خدماتی، شرایط را برای ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید فراهم کرده‌اند. به عقیده اوفه، طبقات متوسط جدید و به ویژه کسانی که در استخدام دولت هستند و گروه‌های کالایی نشده نظیر دانشجویان، زنان خانه دار و دریافت کنندگان خدمات رفاهی خیریه، جذب اهداف و علایق جهان شمول جنبش‌های اجتماعی جدید می‌گردند. چرا که به عقیده وی این گروه‌ها محتمل‌ترین گروه‌هایی هستند که از عناصر غیرعقلانی نظام سرمایه داری معاصر آگاهی می‌یابند و به طور مستقیم نقایص آن را تجربه می‌نمایند (Offe, 1987: 72).

از دیگر استدلال‌های اجتماعی-اقتصادی مشهور در مورد جنبش‌های اجتماعی جدید که آن‌ها را به تحولات جوامع سرمایه داری ارتباط می‌دهد نظریات «یورگن هابرماس» است. او معتقد است که شی گشتگی که نتیجه رشد اقتصاد مصرفی و دولت رفاه بوروکراتیک پس از جنگ است، به درون آنچه در گذشته زندگی خصوصی نامیده می‌شد گسترش یافته و نتیجه چنین وضعیتی به ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید کمک کرده است. از نظر هابرماس جنبش‌های اجتماعی جدید اساساً برای دفاع از «زیست جهان» در مقابل شی گشتگی و اداره بوروکراتیک که به شدت این زیست جهان را از ناحیه نظام‌های اقتصادی و سیاسی جوامع مدرن تهدید می‌کنند وجود آمده‌اند (نش، ۱۳۸۷: ۱۳۶).

در مقابل استدلال‌های اجتماعی-اقتصادی «کلاوس اوفه» و «هابرماس» پیرامون جنبش‌های اجتماعی، یک رشته تفاسیر اجتماعی-فرهنگی نیز وجود دارند که بر عوامل نسلی مبتنی هستند. براساس قرائت پاکولسکی، سیمای اجتماعی فعالین جنبش‌های اجتماعی جدید به سیمای اجتماعی گروه سنی زیر چهل سال خیلی نزدیک است (Pakulski, 1995: 65). در این چارچوب «رونالد اینگلهارت» نیز مدعی است که نسل پس از جنگ جهانی دوم ارزش‌های پسامادی‌گری را پروردند که در آن بیشتر بر کیفیت زندگی تأکید می‌کنند و نه بر اهداف

اقتصادی. براساس این بررسی‌ها همبستگی قوی بین سن، ارزش‌های پسامادی‌گری و عضویت در این جنبش‌های اجتماعی وجود دارد. به عقیده «رونالد ینگلهارت»، گرایش به سوی نوع جدیدی از سیاست وجود دارد که در آن بیشتر بر روابط غیررسمی‌تر و صمیمی‌تر با دیگران، رشد عزت نفس و ارضای معنوی و زیبایی‌شناسانه تأکید می‌شود تا بر موضوعات رشد اقتصادی و توزیع و حفظ قدرت که خصوصیت اصلی سیاست قدیم بود (نش، ۱۳۸۷: ۱۳۹-۱۳۸).

نهایتاً نظریات بسیار جسورانه‌تری در مورد تغییر زمینه اجتماعی وجود دارد که براساس آن‌ها جنبش‌های اجتماعی جدید بوجود آمده‌اند تا جامعه صنعتی را به کلی زیر سوال ببرند. عقیده فوق مبنی بر اینکه تغییرات جامعه باعث ظهور جنبش‌های اجتماعی در زمان کنونی شده‌اند عموماً بوسیله «آلن تورن» و «آلبرتو ملوچی» مطرح شده که به نظریه پردازان جنبش‌های اجتماعی جدید معروفند. در نگرش تورن، جنبش‌های اجتماعی مستقیماً بر سر شرایط اجتماعی حق تعیین سرنوشت مبارزه می‌کنند و جامعه معاصر بیش از گذشته از طریق فرهنگ بر روی خود تأثیر می‌گذارد. علیرغم اختلافات اساسی که ملوچی با اندیشه‌های تورن دارد، لیکن اندیشه‌های خود را بر مبنای درک تورن از جنبش‌های اجتماعی استوار می‌سازد. او مانند تورن معتقد است که جنبش‌های اجتماعی اساساً در چالش فرهنگی با منطق جامعه پسا صنعتی درگیرند. ملوچی معتقد است که جنبش‌های اجتماعی یک پیوند سطحی با سیاست نهادین دارند، آن‌ها نمی‌توانند در فرایندهای سیاسی نهادی جذب شوند، چرا که برخوردهایی که آن‌ها ایجاد می‌کنند قیود نظام موجود را درهم می‌شکند (همان، ۱۴۰).

در ذیل بر چند نمونه از این جنبش‌ها تمرکز خواهیم کرد که به نظر می‌رسد با توجه به ارزیابی که از موفقیت در بسیج کیفی و تأثیر سیاسی آشکار آن‌ها انجام شده مهمترین جنبش‌ها باشند. این نمونه‌ها عبارتند از: جنبش‌های اکولوژیک یا محیط زیست گرا، که دغدغه‌های آن‌ها نه فقط مربوط به محیط طبیعی، بلکه مربوط به محیط ساخت و ساز شهری نیز می‌باشد؛ جنبش‌های حقوق بشری به ویژه جنبش فمینیستی که برای حفاظت از هویت و کرامت و برای رفتار برابر با افرادی که هویت آن‌ها بواسطه جنسیت، سن، نژاد، زبان و منطقه تعریف می‌شود مبارزه می‌کنند، و جنبش‌های صلح طلب و ضد جنگ. ابتدا برخی مشخصه‌های نوع آرمانی این جنبش‌ها را بررسی می‌کنیم، که این مشخصه‌ها در موضوعات، ارزش‌ها، شیوه‌های کنش و کنشگران این جنبش‌ها قبال مشاهده است. موضوعات غالب جنبش‌های اجتماعی جدید مبتنی بر دغدغه قلمرو فیزیکی، فضای کنش یا زیست جهان مانند بدن،

سلامتی، هویت جنسی، محله، شهر و محیط فیزیکی، میراث و هویت فرهنگی، قومی و زبانی است. در میان ارزش‌ها مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: استقلال و هویت و مخالفت با دستکاری، کنترل، وابستگی بوروکراتیزاسیون، تنظیم و غیره. عنصر سوم پارادایم جدید عبارت از شیوه کنش جنبش‌های اجتماعی جدید است. این عنصر نوعاً متضمن دو بعد است: اول شیوه درونی کنش، یعنی شیوه‌ای که به وسیله آن افراد با یکدیگر به منظور ساختن یک جمع عمل می‌کنند، و دوم شیوه بیرونی کنش، یعنی روش‌هایی که به وسیله آن با جهان بیرونی و رقبای سیاسی‌شان روبرو می‌شوند. رابطه‌ای که جنبش‌های اجتماعی با دیگر کنش‌گران سیاسی و مخالفین بوجود می‌آیند در چارچوب مذاکرات، مصالحه، اصلاح، بهسازی یا پیشرفت تدریجی‌ای که باید به سبب فشارهای سازمان یافته و تاکتیک بوجود آیند نبوده، بلکه در چارچوب تضادهای صریح از قبیل موافق/مخالف، ما/آن‌ها، مطلوب/غیرقابل تحمل، پیروزی/شکست، اکنون/هرگز، و غیره می‌باشد (اوفه، ۱۳۸۶: ۱۹۵-۱۹۳). در نهایت راجع به کنش‌گران جنبش‌های اجتماعی جدید، برجسته‌ترین جنبه آن است که آن‌ها برای هویت شخصی خود، نه بر قواعد و عناوین سیاسی مستقر (چپ/راست/لیبرال/محافظه کار و غیره) اتکا می‌کنند و نه بر قواعد و عناوین اجتماعی - اقتصادی نسبتاً مرتبط (از قبیل طبقه کارگر/طبقه متوسط/فقیر/غنی/شهری/روستایی و غیره). دنیای تضاد سیاسی بیشتر در مقولات برآمده از موضوعات جنبش‌ها مانند جنسیت، سن، محلّیت و غیره، یا در مورد جنبش‌های محیط زیست‌گرا یا صلح و نژاد انسان رمزینه و قاعده‌مند می‌شود (همان، ۱۹۶).

بنابراین مشاهده می‌شود که چگونه در اثر تحول پارادایمی از نوسازی سیاسی به پست مدرنیسم، شیوه کنش و عمل سیاسی نیز دچار دگردیسی شده است. امروزه شاهد حضور کارگزاران، ارزش‌ها و فعالیت‌هایی در سیاست جدید پست مدرنیسم هستیم که در واقع گسست یا قید و بندهای ثابت و ساختاری است که نظریه پردازان نوسازی تنظیم کرده بودند. پست مدرن‌ها به فعالان و مشارکت‌کنندگان و حامیان دموکراسی تبدیل شده‌اند که از اعتماد بالایی در خصوص کارآمدی و اثر بخشی خود در عرصه سیاست برخوردارند. آن‌ها نسبت به رفتارهای رسمی سیاسی بی‌اعتماد هستند و تمایل بیشتری نسبت به فعالیت‌های غیرمترار و غیررسمی دارند. برای مثال فمینیست‌های پست مدرن ممکن است در احزاب نیز دیده شوند، اما به احتمال زیاد تلاش می‌کنند تا از طریق فعالیت در شبکه‌های رفاقتی زنان و در گروه‌های حمایتی محلی به نحو مؤثری به بیان خود بپردازند، آن‌ها فعالان بیدار و گوش به زنگ هستند

تحول پارادایمی از نوسازی سیاسی مدرن به پسامدرنیسم...

و سیاست را به عنوان پدیده‌ای تلقی می‌کنند که در خانه و در اتاق خواب نیز جریان دارد. بنابراین می‌توان ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید را به پست مدرنیسم نسبت داد و این جنبش‌ها را مکانی برای بیان «خود» و بیان سبک زندگی دانست.

در این راستا «آنایاتمن» استدلال می‌کند، اهمیت واقعی این جنبش‌ها، در آنچه آن‌ها انجام می‌دادند یا در گسترش دسترسی افراد و گروه‌ها به سیاست دموکراتیک قرار نداشت، بلکه اهمیت آن‌ها در سبک سیاست‌شان بود، سبکی که سیاسی کردن را می‌پذیرد. منظور از سیاسی کردن فرایندی است که به صداهای که پیشتر اجازه ورود به سیاست را نداشتند بتوانند به گوش برسند. چرا که سیاست در پست مدرنیته، در زبان ساخت‌مند می‌شود؛ سیاست، زبان است (گیبینز و ریمر، ۱۳۸۱).

اگر در پارادایم نوسازی سیاست ورزی امری نخبه‌گرایانه و سیاست به سطح دولت و احزاب کاسته شده بود، در پارادایم پست مدرن فضای اجتماعی سراسر سیاسی است. پست مدرنیسم با ایجاد چرخش جدی در نحوه نگرش به پدیده‌های سیاسی رسالت و چشم انداز نوینی در سیاست ایجاد نموده است. ماحصل آنچه در این نوشتار ارائه شده را می‌توان به صورت خلاصه در نمودار زیر مشاهده کرد:

نمودار مشخصه‌های اصلی پارادایم‌های نوسازی و پست مدرنیسم

پارادایم پست مدرنیسم	پارادایم نوسازی	
نفی حقیقت و دیدگاهی بودن آن	قائل به کشف حقیقت واحد بوسیله عقل ابزاری	معرفت شناسی
غیرمادی و قائل به برساختگی	مادی و عقلگرایانه	هستی شناسی
تکثررهیافت‌ها و توجه به راهبردهای تفسیری	روش علمی - اثباتی	روش شناسی
کارگزار محور	ساختار محور	ساختار/کارگزار
منطقه‌ای - جهانی	ملی	سطح تحلیل
جنبش‌های اجتماعی جدید و ضدیت با ساختار دولت	دولت- احزاب و گروه‌های ذی نفع	بازیگران
توسعه و گسترش اخلاق و ابعاد زیبایی شناختی	کم توجهی به اخلاق و ابعاد زیبایی شناختی	ابعاد اخلاقی و زیبایی شناختی
افزایش و گسترش بارارتباطی	محدود	بار ارتباطی

سیاست‌اعلی‌الدنی	توجه به جنبه‌های سخت‌افزاری مانند قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی	توجه به جنبه‌های نرم‌افزاری مانند هویت، جنسیت و محیط زیست
آثار تغییر پارادایمی	تقویت توسعه انسانی	
علل تغییر پارادایمی	شکل‌گیری تحولات ذهنی (معرفتی) و عینی (اجتماعی/اقتصادی/سیاسی) در جوامع پیشرفته	

نتیجه‌گیری

این پژوهش با توجه به رویکرد پارادایمی آن گونه که در اندیشه توماس کوهن آمده است، کوشیده تا نحوه تحول از پارادایم نوسازی و مشخصاً نوسازی سیاسی به پست مدرنیسم را بررسی کند. به نظر می‌رسد که عوامل متعددی در شکل‌گیر این تحول پارادایمی نقش داشته‌اند که می‌توان آن‌ها را به عوامل ذهنی (معرفتی) و عینی (سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) تقسیم کرد. تضادها و تناقضات جوامع صنعتی پیشرفته و تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این گونه جوامع دیگر نمی‌تواند به طریق معنادار و امیدبخش بواسطه دولت‌گرایی، تحزب سیاسی، نظارت سیاسی و در برنامه مقامات بوروکراتیک حل شود. به نظر می‌رسد که چنین تناقض‌هایی زمینه‌های لازم را برای بحران در پارادایم مسلط نوسازی سیاسی در دهه‌های اخیر فراهم آورده است. البته وجود این تضادها و تناقض‌ها و هم‌چنین نقش عوامل عینی در شکل‌گیری چنین تحولاتی، منجر به این موضوع نمی‌شود که نقش عوامل ذهنی - معرفتی را در این میان نادیده گرفت.

از این رو نوشتار حاضر ضمن با اهمیت دانستن عوامل عینی و نقش آن عوامل در شکل‌گیری تحولات، که خود پژوهش مجزا را می‌طلبد، بیشترین تأکید خود را بر تغییر و تحولات معرفت‌شناختی حادث شده در دهه‌های اخیر و تأثیر این تحولات بر تغییر و تحول پارادایمی از نوسازی سیاسی به پست مدرنیسم گذاشته است. در این راستا، نویسنده با فرض ترکیب علم و سیاست مدعی بوده که یکی از دلایل تحول پارادایمی مذکور ناشی از تحولات معرفت‌شناختی بوده است. بدین صورت که در نتیجه گذار از پوزیتیویسم به عصر پست پوزیتیویسم، پارادایم سیاسی حاکم نیز دچار بحران شده است. نظریه پردازان نوسازی عمدتاً در فضایی پوزیتیویستی به ارائه دیدگاه‌های خود پیرامون توسعه و به طور خاص توسعه سیاسی پرداخته‌اند. اما در دهه‌های اخیر پست پوزیتیویست‌ها دقایق و اصول پوزیتیویسم را به چالش کشیدند و با ایجاد

چنین منازعه‌ای زمینه‌های شکل‌گیری پارادایم جدید پست مدرن را فراهم ساختند. بدین ترتیب در نتیجه گذار از اثبات‌گرایی به دوران پسااثبات‌گرایی، پارادایم سیاسی حاکم از ساختار محوری و تمرکزگرایی به سمت تکثر و ضدیت با ساختار در پارادایم پست مدرن حرکت کرده است. در واقع ظهور پست مدرنیسم در حوزه سیاست پیش از آنکه بیانگر واقعیتی فی‌نفسه یا واقعیتی نابهنگام باشد، نقدی بر مدرنیته متأخر، به بن بست رسیدن بسیاری از آرمان‌های عصر روشنگری و ساز و کارهای اجتماعی برآمده از آن است. از این رو با بروز تردیدهای جدی در چشم اندازهای آرمانی سیاست مدرن و امکان تحقق آن‌ها، دیدگاه‌هایی ظهور یافت که به جای تأکید بر هم‌بستگی و ائتلاف، ماهیت حوزه عمومی و نهادهای ثبت شده سیاسی همچون احزاب سیاسی، بر فرهنگ، هویت شخصی، و زندگی روزمره به منزله سیاست‌های خرد تأکید دارد. نشانه چنین تحولی را می‌توان در مطالعه احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی مشاهده کرد. به گونه‌ای که شیوه فعالیت و عمل سیاسی دیگر نه صرفاً در قالب احزاب سیاسی آنگونه که نظریه پردازان نوسازی سیاسی تشریح کرده بودند، بلکه در چارچوب جنبش‌های اجتماعی جدید قابلیت بحث پیدا کرده‌اند. در چارچوب پارادایم پست مدرن، سیاست وارد حوزه‌هایی مانند جنسیت شده است که قبلاً به عنوان حوزه‌های خصوصی تلقی می‌شد و سیاست حق ورود به آن‌ها را نداشت.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- آلموند، گابریل و همکاران (۱۳۷۶). چارچوبی نظری برای بررسی سیاست تطبیقی، ترجمه علیرضا طیب، تهران: مرکز آموزش مدیریت دولتی.
- اعتماد، شاپور (۱۳۷۵). دیدگاه‌ها و برهان‌ها، تهران: نشر مرکز.
- اباذری، یوسف (۱۳۹۰). «هایدگر و علم»، فصلنامه ارغنون، شماره ۱۱-۱۲.
- اوفه، کلاوس (۱۳۸۶). «جنبش‌های اجتماعی جدید: به چالش کشیدن مرزهای سیاست نهادین»، در کتاب فهم و مطالعه جنبش‌های اجتماعی جدید، ترجمه علی حاجلی، تهران: انتشارات جامعه و فرهنگ.
- برگر، پیتر، لوکمان، توماس (۱۳۷۵). ساخت اجتماعی واقعیت، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: علمی - فرهنگی.

- پیت، ریچارد، هارت ویک، الین (۱۳۸۹). **نظریه‌های توسعه**، ترجمه مصطفی ازکیا و دیگران، تهران: لویه.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۷۷). «فرانگرای، غیریت و جنبش‌های نوین اجتماعی»، **فصلنامه گفتمان**، شماره ۱.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۹۰). **پساسیاست: نظریه و روش**، تهران: نشر نی.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۶). «ادوارد سعید و شرق شناسی»، در کتاب **حقیقت گویی به قدرت**، به کوشش سیدعلیرضا حسینی بهشتی، تهران: موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
- خضری، رویا (۱۳۸۷). «گستره ارتباطات در نظریه انتقادی»، **فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی**، شماره ۱۵.
- سعید، ادوارد (۱۳۷۱). **شرق شناسی**، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- سو، آوین. ی. (۱۳۸۶). **توسعه و تغییرات اجتماعی**، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- سیف زاده، حسین (۱۳۸۸). **پانزده مدل توسعه و دگرگونی سیاسی**، تهران: قومس.
- قوام، سیدعبدالعلی (۱۳۸۹). **سیاست شناسی**، تهران: سمت.
- قوام، سیدعبدالعلی (۱۳۸۴). **جهانی شدن و جهان سوم**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- قوام، سیدعبدالعلی (۱۳۸۲). **سیاست‌های مقایسه‌ای**، تهران: سمت.
- قرلسفلی، محمدتقی؛ میرخوشخو، سیده آمنه (۱۳۸۹). «پسامدرن و معرفت شناسی توسعه»، **فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی**، شماره ۲۳.
- کلایو اسمیت، برایان (۱۳۸۰). **فهم سیاست جهان سوم**، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی و محمدسعید قائنی نجفی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- کوهن، توماس (۱۳۸۳). **ساختار انقلاب‌های علمی**، ترجمه عباس طاهری، تهران: نشر قصه.
- کوال، استینار (۱۳۷۹). «مضامین پست مدرنیته»، در کتاب **پست مدرنیته و پست مدرنیسم**، ترجمه و تدوین حسینعلی نوذری، تهران: نقش جهان.
- گیبینز، جان آر؛ ریمر، بو (۱۳۸۱). **سیاست پست مدرنیته**، ترجمه منصور انصاری، تهران: گام نو.
- لیوتار، ژان فرانسوا (۱۳۸۴). **وضعیت پست مدرن**، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: گام نو.
- موثقی، سیداحمد (۱۳۸۵). **نوسازی و اصلاحات ایران**، تهران: نشر قومس.
- موثقی، سیداحمد (۱۳۸۳). «توسعه؛ سیر متحول مفهومی و نظری»، **فصلنامه سیاست**، شماره ۶۳.

تحول پارادایمی از نوسازی سیاسی مدرن به پسامدرنیسم...

نش، کیت (۱۳۸۷). *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر*، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: نشر کویر.

نقیب زاده، احمد (۱۳۸۸). *احزاب سیاسی و گروه‌های نفوذ*، تهران: نشر قومس.

نصری، قدیر (۱۳۸۵). «پست مدرنیسم و مطالعات راهبردی، الزامات روش شناختی»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال نهم، شماره اول.

نظری، علی‌اشرف (۱۳۸۸). «پست مدرنیسم و بازاندیشی در امر سیاسی»، *فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی*، شماره ۱۷.

های، کالین (۱۳۸۵). *درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی*، ترجمه احمد گل محمدی، تهران: نشر نی.

هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۰). *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علم.

(ب) منابع انگلیسی

- Escobar, A. (1995). **Encountering Development: The Making and Unmaking of the Third World**, Princeton, N j: Princeton University Press.
- Escobar, A. (1984). "Discourse and Power in Development: Michel Foucault and the Relevance of His Work to the Third World", **Alternatives**, 10.
- Lapalombara, Joseph; and Weiner, Myron (1966), **Political Parties and Political Development**, Princeton University Press.
- Offe, C. (1987). "Challenging the Boundaries of Institutional Politics: Social Movements since the 1960", in C.S. Maier (Ed), **Changing Boundaries of the Political: Essays on the Evolving Balance between the State and Society, Public and Private in Europe**, Cambridge University Press.
- Pakulski, J. (1995). "Social Movements and Class: The Decline of the Marxist Paradigm", in L.Maheu (Ed), **Social Movements and Social Classes: the Future of Collective Action**, London: sage.
- Tornquist, OLL (1999). **Palitics and Development: A Critical Introduction**, London: sage.

